

آیا شوروی «سرمایه‌داری دولتی» بود؟

برخوردی با نظریات کریس هارمن به بهانه ترجمه کتاب «انقلاب در قرن بیست‌ویکم»

آرش نجم‌الدین

مارکسیست‌ها خواهان سرنگونی جامعه سرمایه‌داری‌ای هستند که در آن منابع به دست اقلیتی اندک و جهت سودآوری سازماندهی می‌شود و جایگزینی آن با کنترل دموکراتیک اکثریت جامعه بر اقتصاد و دولت. اما تمام تلاش‌های قرن‌بیستم برای سرنگونی سرمایه‌داری منجر به نظامی شد که هرچه بود اکثریت جامعه در آن امکان این کنترل دموکراتیک بر اقتصاد و دولت را نداشتند، یعنی خبری از دموکراسی برای اکثریت که مارکسیسم وعده می‌داد، نبود و در عوض دولتی غیردموکراتیک تصمیمات اصلی اقتصادی را می‌گرفت. از این‌رو، طبیعی است که رهبر ارشد حزب بلشویک، عملیات نظام‌ها و حتی اکنون که بیش از دوده‌ا از زوال بزرگ‌ترین‌هایشان (شوروی و چین مانویستی) می‌گذرد، یکی از بزرگ‌ترین بغرنجی‌های پیش روی سوسیالیست‌ها تحلیل این تجربه‌های شکست‌خورده و توضیح بدیل خودشان بر آنها بوده است. در همان ابتدای پارفتن نظام استالینیستی در شوروی، این وظیفه پیش و بیش از هرکس در مقابل مهم‌ترین مخالف مارکسیست این نظام، لئون تروتسکی، قرار گرفت. این رهبر ارشد حزب بلشویک، عملیات انقلاب اکتبر۱۹۱۷ را سازمان داده و با ساماندهی ارتش سرخ و رهنمون‌کردن آن به پیروزی در جنگ داخلی روسیه، امکان بقا و دوام دولت شوروی را پدید آورده بود. اما با انحطاط انقلاب در شرایط انزواي بین‌المللی و عقب‌ماندگی داخلی، خود تروتسکی نیز از امان بوروکراسی‌خیزان در امان نماند. او را از شوروی بیرون کردند و با قلعاع داخلی و ترورهای خارجی به سراغ خود و حامانش آمدند. حالا تروتسکی باید توضیح می‌داد که انقلاب اکثریت‌چگونه راه انحطاط را پیموده و مهم‌تر از آن مشخصه نظام حاکم بر شوروی، که مایه الهام و قبله میلیون‌هائفر از کارگران و کمونیست‌ها در سراسر جهان بود، چیست؟ آیا بازگشتی به سرمایه‌داری است؟ نوع دیگری از سرمایه‌داری است؟ جامعه جدیدی است که نه سرمایه‌داری است و نه سوسیالیسم؟ تروتسکی در شرایط سخت تبعید مجموعه‌ای آثار در مورد تاریخ انقلاب روسیه و تحولات دولت شوروی پس از انقلاب نوشت که هواداران خود و انقلابیون سراسر جهان را به تحلیلی مارکسیستی مجهز کند. کامل‌ترین نسخه تحلیل او از شوروی در سال۱۹۳۶ در قالب کتاب «انقلابی که به آن خیانت شد: اتحاد شوروی چیست و به کجا می‌رود؟»، چهارسال پیش از مرگش به دستور استالین، منتشر شد. او در این کتاب مفصلا استدلال خود در مورد شوروی را بر پایه نظریه مارکسیستی شرح داد. لب کلام او این بود که گرچه کاستی بوروکراتیک اکنون کنترل دولت شوروی را در اختیار دارد، اما سرمایه‌داری به‌هیچ‌وجه به این کشور بازنگشته است و همچنان شاهد بنیان عمومی اقتصاد هستیم. او نوشت: «ملی‌سازی زمین، وسایل تولید صنعتی، حمل‌ونقل و مبادله، به همراه انحصار تجارت خارجی، بنیان ساختار اجتماعی شوروی است. از طریق این روابط (که توسط انقلاب پرولتری مستقر شده‌اند) است که اساس مایهت اتحاد شوروی به‌عنوان دولتی پرولتری برای ما تعریف می‌شود. دولت شوروی البته «دولت کارگری» (دیکتاتوری پرولتاریا) به مفهوم مارکسیی آن که باید تحت کنترل دموکراتیک طبقه کارگر باشد، نبود که «دولت منطبق کارگری» بود چرا که «این، در تحلیل آخر، دولتی کارگری است، اما هیچ‌انژی از دیکتاتوری پرولتاریا در آن باقی نمانده است، در اینجا شاهد دولت منطبق کارگری هستیم که تحت دیکتاتوری بوروکراسی درآمده است»

آنچه در مورد این تحلیل تروتسکی خیره‌کننده است، همان ویژگی‌هایی است که بیش از هرچیز مشخصه آثار او، به‌خصوص در دوران سخت تبعید، است: تحلیلی مستقر بر مارکسیسم و بی‌ملاحظگی‌های مصلحت‌اندیشانه سیاسی، بنا بر روندهای عظیم اجتماعی- سیاسی که در اینجا محال تعریفشان نیست و البته سرکوب و قتل‌عام خونین تروتسکیست‌ها در سراسر جهان، شمار هواداران تروتسکی که در سال۱۹۳۳ رسماً از کمیترن (انترناسیونال سوم) جدا شدند و پنج‌سال بعد «انترناسیونال چهارم» را بنیان گذاشتند، بسیار اندک‌شمار بود. اما او حاضر نبود با مصلحت‌اندیشی و سازش بر سر بنیان‌های مارکسیسم، گروهی را اینجا و آنجا حفظ کند. یکی از مهم‌ترین این بنیان‌ها برای تروتسکی این واقعیت مسلم بود که شوروی هر چه باشد و هرچقدر سرکوبگر، سرمایه‌داری نیست. از این‌رو، حتی وقتی نزدیک به نیمی از بزرگ‌ترین گروه تروتسکیست‌وقت جهان (حزب کارگران سوسیالیست آمریکا) در اختلاف با این نظریه قرار گرفتند، تروتسکی مجدانه به جدل با نظرات‌شان پرداخت. نتیجه این جدل این بود که آنها، به رهبری مکس شاتمن، چندها پیش از مرگ تروتسکی، راه خود را از او جدا کردند. در ضمن اما نتیجه کتبی این جدل‌ها آخرین اثر بزرگ تروتسکی شد که تا امروز از بنیان‌های مارکسیسم ارتدوکس شناخته می‌شود: «در دفاع از مارکسیسم: تاتقافت اجتماعی و سیاسی اتحاد شوروی در آستانه جنگ‌جهانی دوم.» اما مخالفت هواداران تروتسکی با این نظریه «بیرم» در مورد شوروی پس از مرگ او کاهش که نیافت هیچ، شدت نیز گرفت. مشخصا نگاهی به برخورد یکی از شاخص‌ترین این گروه‌های تروتسکیست می‌اندازیم که اخیرا کتابی از یکی از چهره‌های اصلی آن (کریس هارمن) به فارسی منتشر شده است. به علاوه می‌کوشیم آرامی مهم‌ترین منتقد این برخورد، تد گرانث و گرایش سیاسی او را معرفی کنیم.

هارمن متعلق به جریانی به نام «سوسیالیست‌های بین‌الملل» بود که در



در اینجا مجال ورود به تاریخ تحول این گرایش سیاسی نیست. پس تمرکز خود را بر تحلیل آنها از شوروی و نظریه «سرمایه‌داری دولتی» و نقد وارد آمده بر آن از سوی سایر مارکسیست‌ها قرار می‌دهیم. به اعتراف خود کلیفیست‌ها، راسخ‌ترین منتقد این نظریه، تد گرانث، مارکسیست بریتانیایی، بود که نظریه‌پرداز بزرگ‌ترین گروه تروتسکیستی تاریخ جهان غرب، «گرایش میلیتانت»، در بریتانیا بود. گرانث در همان آغاز جدایی کلیف از تروتسکیست‌ها، در مقاله‌ای به نام «علیه نظریه سرمایه‌داری دولتی: پاسخ به رفیق کلیف» به برخورد با این نظریات پرداخت و تا انتهای عمر خود نیز بر سر این تحلیل ایستاد. آخرین کتابی که گرانث نوشت تاریخی از روسیه از زمان انقلاب تا فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ بود. او در ضمیمه این کتاب که در سال ۱۹۹۶ منتشر شد، ذیل عنوان نظریه مارکسیستی دولت: بار دیگر در مورد نظریه «سرمایه‌داری دولتی» برای بار آخر، در پرتو قرپب نیم‌قرن تجربه و در پیامد انحلال شوروی، به نظریات کلیف و هارمن می‌پردازد. بحث اصلی گرانث در این مقاله این است که اقتصاد شوروی را باید به‌عنوان «اقتصاد دوره انتقالی» مورد تحلیل قرار داد؛ یعنی دوره‌ای که در آن سرمایه‌داری سرنگون شده و تلاش‌هایی برای رفتن به سوی سوسیالیسم آغاز شده است. او با قراردادن خود بر بنیان تحلیل تروتسکی از شوروی و همچنین نظریات آثار کلاسیک مارکس و انگلس در مورد دولت در دوره انتقالی، به این اشاره می‌کند که مسلما تمام ویژگی‌های جامعه سرمایه‌داری قبشبه از میان نمی‌روند. در نتیجه هر اگرگونه وجود این نوع ویژگی‌ها را نشانه سرمایه‌داری‌بودن نظام بدانیم، چگونه می‌توان دولتی کارگری را تصور کرد که سرمایه‌داری نباشد؟ او در واقع این سوال را مقابل کلیف می‌گذارد که اگر دولت شوروی به‌خاطر وجود برخی ویژگی‌ها باید دولت سرمایه‌داری تلقی شود، «دولت سالم کارگری» که کلیف‌ها تصور می‌کنند، قرار است از نظر اقتصادی به شکل و شمایل‌ی داشته باشد؟ سوالی که پاسخ صریح به آن در هیچ‌کجای آثار کلیف و هارمن و سایر نظریه‌پردازان آن جریان پیدا نمی‌شود.

از نکات غریب نظریه «سرمایه‌داری دولتی» که در کتاب «انقلاب در قرن بیست‌ویکم» نیز پیدا می‌شود، این ادعا است که «سرمایه‌داری‌شدن دولت شوروی در سال۱۹۲۸ صورت گرفته است. اما واقعا چگونه می‌توان ادعا کرد که بنیان اقتصادی شوروی ناگهان در این سال تغییر یافته است؟ چنان‌که گرانث پیش از آن در سال۱۹۴۹ نوشته بود: «اگر نظریه رفیق کلیف درست باشد که سرمایه‌داری دولتی امروز در روسیه وجود دارد، او نمی‌تواند از این نتیجه‌گیری اجتناب کند که سرمایه‌داری دولتی از زمان انقلاب روسیه وجود داشته است و کارکرد خود انقلاب، پیدایش این نظام اجتماعی سرمایه‌داری دولتی بوده است چرا که با وجود تلاش‌های مشتقت‌بار او برای خطکشیدن بین بنیان اقتصاد جامعه روسیه پیش و پس از سال ۱۹۲۸، بنیان اقتصادی جامعه روسیه در واقع تغییر نکرده است... پول، نیروی کار، وجود طبقه کارگر، ارزش اضافه ... همه بازمانده‌های نظام سرمایه‌داری کهن هستند که حتی در رژیم لنین نیز وجود داشتند.»

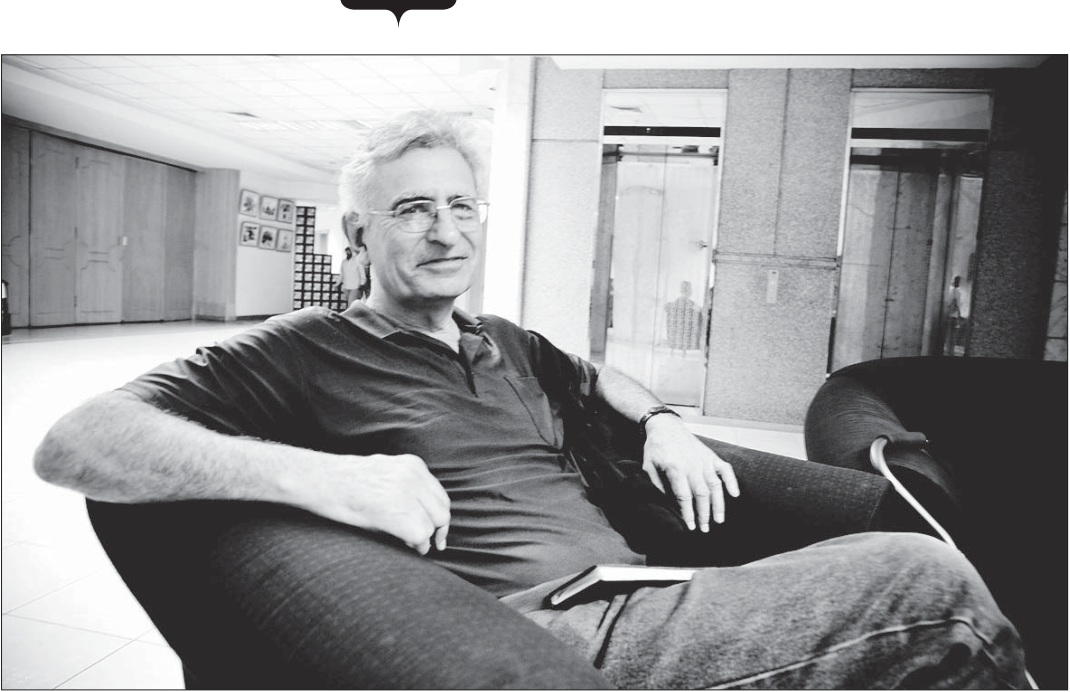
در مقاله «نظریه مارکسیستی دولت»، گرانث با گذشت حدود نیم‌قرن، همچنان بر همین تحلیل خود ایستاده است. او این‌بار به تفصیل این می‌پردازد که «بازمانده‌های نظام سرمایه‌داری کهن» چرا و چگونه در شوروی موجود بودند و چرا این به معنی سرمایه‌داری‌بودن این کشور نیست. او تأکید می‌کند «چیدمان‌های اجتماعی- اقتصادی هرگز به شکل خالص شبیهایی ظاهر نمی‌شوند.» در نتیجه «درون هرشکل مشخصی از جامعه، عناصر چیدمان‌ها و روابط اجتماعی پیشین می‌توانند همزیستی کم‌ویش ناآسانی با اشکال جدید داشته باشند. به اضافه، این موقعیت می‌تواند تا مدت‌زمانی به طول بینجامد. انقلاب بورژوازی بلافاصله و با یک‌ضربه، فنودالیسم را نابود نمی‌کند. عناصر قدرتمند فنودالیسم همچنان پابرجا هستند و تا امروز هم بازمانده‌های فنودالیسم حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری استالینیستی و - دهقان‌ها، اشراف، مجلس‌اعیان در بریتانیا، سلطنت و... . مارکسیسم چیدمان‌های اجتماعی را به طور مشخص، با تمام مشخصات تناقض‌آمیزشان،



مورد تحلیل قرار می‌دهد و به‌عنوان هنجارهای آرمانی.» گرانث با ارجاع به انگلس یادآوری می‌کند تولید در نظام سرمایه‌داری هم به صورت اجتماعی سازماندهی می‌شود اما این تخصیص (appropriation) است که به صورت خصوصی صورت می‌گیرد. یعنی روند تولید با سازماندهی تمام جامعه انجام می‌شود اما محصول کار به صاحب وسایل تولید، بورژوازی، می‌رسد که از ارزش اضافه تولیدشده توسط طبقه کارگر تغذیه می‌کند. این روند با پیشرفت سرمایه‌داری شدت می‌گیرد به طوری که بورژوا (صاحب وسایل تولید) خود دیگر هیچ نقش اجتماعی‌ای بازی نمی‌کند. تمام وظایف مدیریت به دست حقوق‌بگیران (مدیران شرکت‌ها و...) انجام می‌شود. بورژوا به انگلی‌ترین مرحله خود می‌رسد و تنها حاصل کار را از آن خود می‌کند. این است که شاهد پدیدآمدن شرکت‌های سهامی بزرگ، عروج سرمایه‌داری انحصاری و حتی دولتی‌سازی بخش‌های اعظمی از اقتصاد به دست خود دولت بورژوازی هستیم. به گفته گرانث «لنین در کتاب خود، «امپریالیسم»، نشان داد رشد شرکت‌های انحصاری و اجتماعی‌سازی کار در واقع عناصر نظام اجتماعی جدید درون نظام کهن هستند.»

در نتیجه دولت کارگری که به قدرت می‌رسد، نمی‌تواند بلافاصله «دسترسی مستقیم تولیدکننده به محصول» را برقرار کند. در زمانی که چنین چیزی ممکن باشد، دیگر نیازی به سایر بازمانده‌های نظام سرمایه‌داری همچون پول، دولت و قانون نیز نخواهد بود. اما دولت کارگری می‌تواند شیوه تخصیص را دگرگون کند تا محصولات تولیدکنندگان را بدون ریختن به جیب سرمایه‌داران به‌عنوان سود بین جامعه تقسیم کند (و هرچقدر از این میزان نیز

اندیشه



که به جیب بوروکرات‌ها ریخته شود، باعث نمی‌شود ماهیت شیوه تخصیص در جامعه تغییر یابد).

اما همان‌طور که «دولت» در نظریه کلاسیک مارکسیستی قرار است «به تدریج محو شود»، همین در مورد سایر ویژگی‌های نظم سرمایه‌داری نیز صدق می‌کند. گرانث تأکید می‌کند: «بعضی ویژگی‌های سرمایه‌داری بدون شک در روسیه استالینیستی موجود بودند (کار مزدی، تولید کالا. این واقعیت که بوروکراسی بخش عظیمی از ارزش اضافه را مصرف می‌کند و...)» اما دولتی‌سازی منابع تولید به این معنی بود که تولید هرج‌ومرج‌وار اقتصاد سرمایه‌داری از میان رفت و منابع می‌توانستند به صورت آگاهانه و با برنامه‌ریزی به کار گرفته شوند. اما این به این معنی نیست که نظام کارگری از بعضی بنیان‌های اقتصاد سرمایه‌داری مثل تولید کالایی و در نتیجه قانون ارزش رها شده است.

اینها، به‌خصوص حالا که دیگر انژی از شوروی به جای نمانده و چین می‌رود تا به یکی از کشورهای اصلی امپریالیستی جهان بدل شود، شاید به نظر اختلافاتی در گذشته بیابند که ربط چندانی به امروز ندارند. اما عواقب سیاسی این اختلافات بسیار وسیع بودند و هستند. همین بود که جریان گرانث ضمن مبارزه بی‌امان علیه بوروکراسی استالینیستی حاکم بر کشورهایی همچون شوروی، چین یا ویتنام، به دستاوردهای اقتصاد عمومی‌شده آنها نیز اغان می‌کرد؛ اینکه شوروی توانسته بود از کشوری عقب‌مانده در آغاز قرن به ابرقدرتی جهانی بدل شود، با کشور فقیری همچون کوبا توانسته بود در طول یک‌نسل بی‌سوادی را ریشه‌کن کند و بهداشت و تحصیلات وسیع و رایگان برقرار کند (با دستاوردهای مشابه در چین) بدون توضیح ماهیت غیرسرمایه‌داری این کشورها غیرممکن بود. کلیفیست‌ها، حتی وقتی مدافع بی‌چون‌وچرای دولت ویتنام شدند (در جو جنبش دانشجویی ده۰۰ علیه جنگ ویتنام) هیچ‌وقت چنین توضیح تئوریکی ارایه نکردند. حتی وقتی با فروپاشی نظام شوروی، سرمایه‌داری به این کشورها بازگشت تا شاهد فاجعه عظیم اجتماعی و سقوط اقتصادی عظیم در بلوک شرق باشیم، کریس هارمن معتقد بود این نه قدمی به جلو است و نه قدمی به عقب که صرفا تغییری ظاهری است. (تئیر تشریه این جریان، «کارگر سوسیالیست»، حتی اینچنین بود: «کمونیسم مرد! زنده باد سوسیالیسم!»)

اما اگر گرانث پس از نیم‌قرن اینگونه از نظریات خود دفاع می‌کرد، هارمن و طر‌دهاران جریان کلیف در پیامد سقوط در مورد نظریات گذشته خود چه می‌گفتند؟

هارمن در «انقلاب در قرن بیست‌ویکم» حتی کوچک‌ترین تلاشی برای توجیه تئوریک این نظریه نمی‌کند. پنج‌پاراگراف کوتاه کتاب زیر عنوان «سرمایه‌داری دولتی» آمده‌اند و می‌کوشند انحطاط انقلاب در روسیه را توضیح دهند، اما حتی استدلالات قدیمی کلیف نیز در اینجا تکرار نمی‌شوند. اصل یک‌کلمه هم نمی‌خواند؛ این نظام چرا لایق عنوان «سرمایه‌داری» است. هارمن در اینجا نیز ادعا می‌کند ظاهرا در همان سال جادویی ۱۹۲۸ بود که «مشکلات حفظ دولتی منزوی در کشوری عقب‌مانده در دل نظام جهانی سرمایه‌داری به نقطه عطف رسید.» اما این‌بار حتی یک‌کلمه در مورد تغییر اقتصادی بنیادی که قرار است در این سال در دولت شوروی صورت گرفته باشد، نمی‌شنویم. هارمن در عوض می‌گوید «بوروکرات‌های حول استالین هرگونه امید به فائق‌آمدن بر فشار نظام جهانی با گستراندن انقلاب را کنار گذاشتند. باور آنها این بود که فقط یک انتخاب دارند - ساختن و گسترش صنعت در رقابت با بقیه جهان با حمله به شرایط دهقانان و کارگران» و سپس مجموعه‌ای از اقدامات سرکوبگرانه استالینیست‌ها فهرست می‌شود. پس آیا صنعتی‌سازی علت انحطاط رژیم شوروی بوده است؟ آیا دولت کارگری اصولا راه دیگری به‌جز صنعتی‌سازی و رشد نیروهای مولده می‌داشت؟ جدا از این، سرمایه‌داری‌بودن نظام شوروی از کجا ثابت می‌شود؟ هارمن «شباهت‌های بنیادین بین نظام استالینیستی و سرمایه‌داری غربی» را اینچنین می‌شمارد: «تحت انقیادبودن مردم درده در نظام استثمارگری که به گروهی از حکام اجازه می‌دهد از نظر اقتصادی و نظامی با یکدیگر رقابت کنند.»

اینجاست که می‌بینیم شفیق‌ترین یار کلیف با اینکه همچنان بر نظریه «سرمایه‌داری دولتی» ای می‌فشارد و آن را به‌عنوان زیرتئری یکی از فصل‌های کتابش برگزیده، حتی کوچک‌ترین تلاشی در دفاع از آن به خرج نمی‌دهد و به ابراز کلماتی کل‌ای مثل «نظام استثمار» بسنده می‌کند. غریب‌تر، صحبت او از «سرمایه‌داری غربی» است. آیا هارمن به تئوری جدیدی مبنی بر «سرمایه‌داری غربی» رسیده که متفاوت از نظام سرمایه‌داری «شرقی» در بقیه جهان است؟ او می‌گوید تمامی «سایر انقلابات قرن‌بیستم» (و مهم‌تر از همه، کوبا که به‌حق مورد دفاع نیروهای مترقی جهان بوده است) نیز سرمایه‌داری بوده‌اند (مجدداً بی‌هیچ توضیحی مگر با تأکید بر این واقعیت که «کنترل دموکراتیک مردمی» در آنها موجود نبوده است) و سپس می‌افزاید که هرروز بیشتر شبیه «نسخه غربی سرمایه‌داری» می‌شوند. در اینجا حتی صحبتی از «دولتی‌بودن سرمایه‌داری نمی‌شود و لابد باید حدس بزیم که مهم‌ترین ویژگی آنها «غیرغربی» بودن است. بنیان این گرایش نیز مشخص است: مثل همیشه تلاش این‌جریان برای وفق‌یافتن با روز جو جنبش‌های اعتراضی جامعه. از آنجا که کتاب در اوج جریان جهانی ضد جنگ عراق نوشته شده است، هارمن می‌کوشد علیه «غرب» موضع بگیرد.

اینکه نظام استالینیستی حاکم بر شوروی، این‌دیکتاتوری توتالیت‌ر که کابوسی برای میلیون‌هائفر از مردم بود، سوسیالیسم نیست، از الفبای تحلیل مارکسیستی است. اما برای مبارز مارکسیستی که قصدش درک کامل جهان و تغییر آن باشد، یادگرفتن الفبا کافی نیست. شوروی و نظام‌های مشابه آن در سراسر جهان، سوسیالیسم نبودند اما بدون‌شک سرمایه‌داری نیز نبودند. حتی در اوج دوره انحطاط شوروی، درست‌پیش از فروپاشی نیز بسیاری از دستاوردهای انقلاب اجتماعی اکتبر پابرجا بودند. تنها مقایسه وضعیت فرهنگی و اجتماعی کشورهای همسایه ایران در شمال، در زمان حکومت شوروی و اکنون که «استقلال» یافته‌اند، بر این مهم تأکید می‌کند (به‌خصوص در مورد حقوق زنان). همین مقایسه را می‌توانیم بین دو غول جهان، هند و چین، انجام دهیم.

ادامه در صفحه ۱۴

ادامه از صفحه ۱۰

موج سوم بازاری‌شدن

پس لازم است روشنفکران چپ‌گرا با ارایه چشم‌اندازی از رابطه این جنبش‌های جدید اجتماعی با یکدیگر و با سرمایه‌داری جهانی و همچنین تصور بدیل‌هایی برای سرمایه‌داری از طریق ساختن آنچه اریک رالیک اتویباهای واقعی می‌خواند از این جنبش‌ها حمایت کنند. همچنان که ایده‌های روشنفکران به نحو روزافزونی، در دانشگاه‌ها یا سپهر عمومی، کالایی می‌شود، آنان در چالش با مسیر ویرانگر بازارهای گسترش‌یابنده بیش از هرزمان دیگر اهمیت می‌یابند.

۷۰ **شما پشتیبان «مارکسیسم قرن بیست‌ویکم» بوده‌اید. تفاوت این مارکسیسم با قبل چیست؟ دیدگاه‌های مارکسیستی در مورد جهان معاصر چه می‌گوید که سایر دیدگاه‌ها قادر به بیان آن نیستند؟ آیا چنین مارکسیسمی می‌تواند خود را از آنچه عموماً پیوندهای بین تفکر مارکسیستی و اتحادشوروی تصور می‌شود جدا کند؟ مارکسیسم قرن بیست‌ویکم در مورد تجربه‌های قرن بیستم از سوسیالیسم دولتی چه باید بگوید؟**

مارکسیسم مجموعه‌ای فکری با الزامات سیاسی- اخلاقی برای حرکت به فراسوی سرمایه و نظریه‌ای علمی است که ادعا می‌کند ایده‌ها قبل از هرچیز و بیش از هرچیز تبلور جهانی است که توصیف می‌کنند. به این دودلیل، مارکسیسم نمی‌تواند ایستا باشد، بلکه همراه با سرمایه‌داری تکامل می‌یابد. بنابراین بر اساس نظری که در بالا در مورد سرمایه‌داری ترسیم کردم که طی آن سرمایه‌داری دستخوش سهم‌وج بازاری‌شدن شده، می‌توانیم سهم‌وج مارکسیسم را مشخص دهیم. در دوره نخست، دوره مارکسیسم کلاسیک شامل کائوتسکی، برنشتاین و لوکزامبورگ و همچنین مارکس و انگلس می‌شود. مارکسیسم بر این باور بود که سرمایه‌داری سیستمی اقتصادی است که به سبب قوانین حركتش ناگزیر فرومی‌پاشد و بنابراین تنها سوال این بود که چه زمانی و چگونه این فروپاشی رخ می‌دهد. آنان دلبستگیول ماهیت سوسیالیسم نبودند - سوسیالیسم چیزی خواهد بود که طبقه کارگر پیروز اجرا خواهد کرد. ضدجنبش بر محور سروه- ایزه تاریخ قرار داشت: جنبش کارگری که از دل بحران سرمایه‌داری برمی‌خیزد.

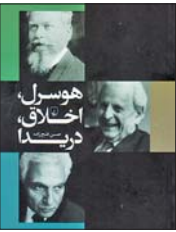
دومین موج مارکسیسم مساله سوسیالیسم روی این کره خاکی را مطرح کرد. دریافت سرمایه‌داری نه‌تنها از بحران‌هایی که پدید می‌آورد زنده می‌ماند، بلکه از آن تغذیه می‌کند، بنابراین چون سقوطش اجتناب‌ناپذیر نیست، توجه بیشتری به دگرگونی سیاسی سرمایه‌داری نمی‌کنیم. در اینجا، نقطه ثقل مارکسیسم روسی (تروتسکی و لینن و بوخارین) و سپس روایت منحنطش، مارکسیسم شوروی و نیز مارکسیسم غربی بود که در مخالفت با آن برخاست. این ضدجنبش در برابر موج دوم بازاری‌شدن کنشگرمحوری دولت نبود، خواه به عنوان سازمان‌دهنده سوسیالیسم دولتی خواه به عنوان تنظیم‌گر سرمایه‌داری.

ما اکنون در کشاکش موج سوم بازاری‌شدن هستیم و نمی‌توانیم برای ارایه یک ضدجنبش یا دیدگاهی از سوسیالیسم صرفا به اقتصاد یا دولت اتکا کنیم، بلکه باید بر جامعه مدنی متمرکز شویم و باید عملکرد آن را نمتنها در سطح محلی و ملی که همچنین در سطح جهانی تصور کنیم. بنابراین در نهایت، آنچه اهمیت دارد، بازگشت اجتماعی به سوسیالیسم و چیزی است که من مارکسیسم جامعه‌شناسانه می‌خوانم که متناصب با جنبه رادیکال جامعه‌شناسی برای توسعه مارکسیسم قرن‌بیست‌ویکم است و در این مورد از گرامشی و یولانی و به نحو جالبی به روش سلبی از بوردیو الهام می‌گیرد.

تازه‌های نشر ققنوس

از هگل تا آرنت

داستان سه فیلسوف



کتاب «هوسرل، اخلاق، دریدا» داستان سه فیلسوف بزرگ است: هوسرل که متافیزیک را به مرزهایش رساند، لوبناسی که پنجه بر این بست کشید و دریدا که روزنه‌ای به ماورای نام‌ناپذیر آن کشود. لوبناس فیلسوفی است که آتقدرد محو در اخلاق شده بود که با آسودگی می‌توان به‌جای «هوسرل، لوبناس، دریدا» نام «هوسرل، اخلاق، دریدا» را برای این کتاب در نظر گرفت. پرسش بنیادین در اینجا معطوف به ماهیت یک عمل اخلاقی است. این پژوهش به‌دنبال پیشنهادادن قوانین یا قواعد اخلاقی نیست و قرار نیست یک نظام اخلاقی را طرح و از آن دفاع کند، بلکه هدف تامل بر ماهیت و معنای رابطه اخلاقی است. پرسشی همچون «آیا اینکه برای نجات جان یک به‌گناه به فردی دروغ بگویم، غیراخلاقی است؟» پیشاپیش اخلاق را نایجا معرفی کرده است. مباحث و عناوینی که نویسنده در این کتاب مطرح می‌کند به این ترتیب هستند: فلسفه و اخلاق، قاعده طلایی اخلاق، دیگری، برداشت نخست، دیگری، هوسرل سخن می‌گوید، «دیگری با «اگوی دیگر؟»، ایدوس؛ حلقه کم‌شده بحث، پدیده‌شناسی و واقعیت تاریخی، مساله زبان، اخلاق و گفت‌ومان و اسازانه. در قسمتی از این کتاب می‌خوانیم: «در اندیشه هوسرل از آنجا که اگوی دیگر یک اگو و قطب این همان زیسته‌های خودش است، در نهایت تقلیل‌ناپذیر به اگوی من باقی خواهد ماند» از سوی دیگر، هوسرل از تقویم اگوی دیگر در اگوی من و ادراک دیگری به معنای دقیق کلمه دفاع می‌کند: «آنچه من حقیقتا مشاهده می‌کنم یک نشانه یا یک شبیه صرف یا یک تصویر به هر معنا نیست، بلکه دیگری است.» (هوسرل، ۱۳۸۱، ۱۸۹) همین وجوه دگوانه است که باعث می‌شود در مورد دیگری از اصطلاح پدیده غیرپدیده‌ای» استفاده کنیم. تنها در مورد دیگری است که می‌توان گفت پدیده آن نوعی ناپدیدگی و حضور آن نوعی غیاب است.»

هوسرل، اخلاق، دریدا / حسن فتح‌الله زاده؛ قیمت: ۸۰۰۰ تومان

شرح استرن بر پدیدارشناسی روح

پدیدارشناسی روح، یکی از مهم‌ترین آثار هگل، فیلسوف برجسته آلمانی، است که تاکنون چند ترجمه به فارسی از آن منتشر شده است. این اثر جایگاه مهمی در آثار فلسفی غرب و نیز فلسفه هگل دارد. حلقه حقیقت هستی را روح مطلق، مثال یا ایده مطلق می‌دانست و بر این‌همانی اندیشه و هستی تأکید می‌کرد. هگل در این اثر، تحول آگاهی را از نخستین جلوه‌ها و نشانه‌های آن تا واپسین مراحل تکاملش بررسی می‌کند. شرح‌ها و تفسیرهای فراوانی بر این اثر هگل، نوشته شده است. کتاب هگل و پدیدارشناسی روح، اثر رابرت استرن، شرحی قدم‌دستی و حتی الامکان کامل و منسجم از کل پدیدارشناسی روح به دست می‌دهد. این کتاب با وجود حجم محدودش، کوشیده است تا کل فرآیند تکوین روح را با زبانی قابل فهم و با تعهد به متن پدیدارشناسی و حفظ پیوستار دیالکتیکی آن و همچنین ارجاعات متعدد به سایر آثار هگل و اشراف قابل‌ملاحظه بر کل شارحان هگل تفسیر کند. استفان هولکیت این کتاب را مقدمه‌ای می‌داند که «برای یکی از پیچیده‌ترین کتب تاریخ فلسفه، به طرز تحسین‌برانگیزی واضح و مفید است». بنابراین تفسیر استرن حرف‌های زیادی برای گفتن دارد و مخاطب می‌تواند به کمک آن پرتویی بر هزارتوی پدیدارشناسی بیفکند. این کتاب یکی از مجلدات مجموعه سبزنکی است که انتشارات راتلج منتشر کرده و هرکدام از آنها به شرح و تفسیر یکی از آثار بزرگ تاریخ فلسفه اختصاص دارد و از این جهت قابل‌توجه است که شرح قابل استفاده و مفیدی از کلیت ایده‌های هگل در کتاب پدیدارشناسی روح ارایه می‌دهد. همان‌طور که یکی از شارحان هگل، یعنی فردرک بیزر گفته، این کتاب سراسر‌است‌ترین شرح بر پدیدارشناسی روح هگل در زبان انگلیسی است.

هگل و پدیدارشناسی روح / رابرت استرن / ترجمه: محمدمهدی اردبیلی و سیدمخدوجاد سیدی / قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

جمهوری قوای ذهن

هانا آرنت، اندیشمند آلمانی طرح «حیات ذهن» را در قالب سه جلد ریخت: تفکر، اراده و داوری. مرگ آرنت در سال۱۹۷۵ محال تمام این طرح را از او گرفت. او در این هنگام دو جلد نخست را به پایان رسانده بود که پس از مرگش در سال۱۹۷۸ چاپ شدند، ولی از جلد سوم چیزی جز یادداشت‌هایی در کار نبود. گفته می‌شود که درست پس از مرگ آرنت، نخستین صفحه جلد سوم در ماشین تحریر او یافت شد که فقط حاوی عنوان نوشته و دو سرلوحه از سیبرون و گوته بود. «حیات ذهن» و «وضع بشر» دو اثر فلسفی‌تر آرنت محسوب می‌شوند که هریک اغلب با وجهی از مساله نظر و عمل سروکار دارند. اگر در «وضع بشر» دغدغه آرنت، کاوش در زندگی وقف عمل است، در «حیات ذهن» به حیطه نظر و قوای ذهن می‌پردازد و در این میان کار را با کاوش در قوه تفکر آغاز می‌کند. هانا آرنت در جلد دوم «حیات ذهن» به مساله «اراده بشر» می‌پردازد که در کنار تفکر و داوری به تعبیری، رکنی از جمهوری قوای اوست. او در این کتاب می‌کوشد جایگاه این قوه را در تاریخ فلسفه و فکر، رویکردهای گوناگونی که قوه اراده به خود دیده است و نسبت آن با سایر قوای ذهن باکاد و از چندونچون اهمیت این قوه در حیات ذهن پرده بردارد. نسخه اصلی این کتاب در سال۱۹۷۸ منتشر شده است. برخی دیگر از آثار آرنت عبارتند از: «ریشه‌های توتالیتاریسم» (۱۹۵۱)، «وضع بشری» (۱۹۵۸)، «میان گذشته و آینده» (۱۹۶۱)، «درباره انقلاب» (۱۹۶۳)، «انسان‌ها در اعصار تاریک» (۱۹۶۸)، «درباره خشونت» (۱۹۷۰) و «بحران‌های جمهوری» (۱۹۷۲). همچنین آرنت کوشیده است به پدیدارهایی در این موضوع بپردازد که تا حد چشمگیری زیر پوششی از احتجاج قرار گرفته‌اند که به‌هیچ‌روی دلخواهانه نیست و نباید آن را نادیده گرفت. کتاب حیات ذهن (اراده) از چهار بخش تشکیل شده است: ۱-فیلسوفان و اراده ۲-کشف ضمیر آدمی ۳- اراده و خرد و ۴- نتایج، که نفی اراده از دید نیچه و هایدگر را مورد واکاوی قرار داده است. حیات ذهن،جلد دوم: اراده / هانا آرنت / ترجمه: مسعود علیا / قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان